

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

دستاش و با قدرت دورم حلقه کرد و پیچ زد

\_لعنتی...\_

خودم و بیشتر بهش فشار دادم و گفتم

\_تو که باز اومدی اینجا... نگفتم نباید بیای؟\_

دستاش و دو طرف صورتم گذاشت و به جای جواب دادن بوسه ی عمیقی به لبم زد.

موهام و از صورتم کنار زد و در حالی که پیشونیش و به پیشونیم چسبونده بود پیچ زد

\_واسه تو تا ته جهنم میام.\_

خندیدم و دوباره لب هام اسیر شد.

دستم و دور گردنش انداختم و زمزمه کردم

\_تا یه مدت نمی بینیم همو... یعنی تو دانشگاه میبینم... اما تو استادی منم دانشجو... نباید

بفهمن ما...\_

بوسه ی سوم رو با حرص بیشتری به لبم زد و نفس زنون گفت

\_تضمینی نمیدم.\_

\_باید بدی آرش. کسی تو اون دانشگاه نباید بفهمه تو نامزدمی... کیان اگه شک کنه...\_

وسط حرفم پرید

\_جلوی من اسم یه مرد دیگه رو به زبونت نیار.\_

\_باشه... تو هم قول بده به این دخترای فس فسوی دانشگاه رو نمیدی...\_

کتش و از تنش در آورد و به جای جواب دادن لب های ملتهبش رو روی لبهام گذاشت و

هلم داد به سمت اتاق...\_

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

انقدر عقب رفتم که روی تخت افتادم. خم شد روم و بدون اینکه دست از بوسیدنم بکشد  
دکمه های پیراهنش رو باز کرد.

نفس بریده پش زدم و گفتم

\_نه، تا شب عروسی ...

با چشمای مخمورش به صورتم زل زد... زل زد... زل زد.. زل زد و در نهایت با وجود  
چشمای پر نیازش سری تکون داد و کنارم روی تخت یک نفره م خودش و جا کرد و منو

توی آغوشش جا داد و با صدای گرفته ای گفت

\_این تخت بهتر از تختیه که تو خونه ی بابات داشتی..

هر بار با کارهایش وادارم میکرد بیشتر عاشقش بشم.

ادامه داد

\_برای خونمونم یه تخت یه نفره میخرم تا صبحم همینجوری حبست میکنم تو بغلم تا

نتونی تکون بخوری.

سرم و بلند کردم و پایین ته ریشش رو بوسیدم... گفتم

\_من اعتراضی ندارم.

با لبخند محوی به چشمام زل زد. سرم و درست روی قلبش گذاشتم. چه خوب که اومد.

#استاد\_خلافکار

#پارت33

از چشمی در نگاهش کردم، به محض اینکه سوار آسانسور شد بی سیم زدم

\_حسام میاد پایین برو دنبالش!

خیلی زود جواب داد

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

\_میرم الان.

تند به اتاقم رفتم و لباسهایی که آماده کردم و از کمد در آوردم.

لباس زیرم و در آوردم و به جاش باند بستم دور سی\*نه هام.

شلوار و سویشرت مردونه و پف داری و تنم کردم. کلاهی روی سرم گذاشتم و بعد از

برداشتن بی سیم و اسلحه م از خونه بیرون زدم و تند از پله ها پایین رفتم.

کیان امشب یه غلطای میخواست بکنه، خودم بین حرفاش شنیدم.

جلوی در سوار ماشین بچه های خودمون شدم و گفتم

\_زود برو دنبال حسام.

کاظمی متعجب به قیافم نگاه کرد اما حرفی نزد و سر تکون داد.

باز بی سیم زدم به حسام

\_کجایی؟

صداش از بین باد اومد

\_دنبالش سرگرد...بیاین جلو در دم پمب بنزین ایستاده.

صدام و بالا بردم

\_تند برو کاظمی.

کاظمی سرعتش و بالا کرد و گفت

\_اوناهش حسام.

\_بزن کنار.

ماشین و که کنار زد پیاده شدم و به سمت موتور حسام رفتم و خیره به امیر کیان که داشت

ماشینش و بنزین میزد گفتم

\_تو پیاده شو من میرم دنبالش.

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

پیاده که شد سوار موتور شدم و کلاه کاسکت و سرم گذاشتم و گفتم

\_به آرش چیزی نگو...\_

\_آخه سرگرد... همیشه که، شما... نداشتم حرفش و بزنه و دنبال کیان گاز دادم.

اگه امشب قرار بود دخترای بی گناه و بفرسته اون ور آب پس من باید نجاتشون میدادم.

هم لاله رو هم باقی دخترا.

پشت ستون خودم و مخفی کردم صدای امیر کیان و با یه لحن متفاوت شنیدم

\_کجان دخترا؟\_

\_تو زیرزمینی آقا... به همشونم خوب رسیدیم، ترگل ورگل شون کردم همین الان مشتری

دارم واسشون.

امیر کیان با صدای خشک و جدی گفت

\_بکارت که دارن؟\_

\_بله آقا چک کردم همشونو...\_

لبم و محکم گاز گرفتم... اینا دیگه چه آدمایی بودن؟

امیر کیان گفت

\_خوبه... برای شب آمادشون کن.

\_آماده‌ی آمادن آقا اگه میخواین بیرمتون بازرسی شون کنید.

صدای پاشون که اومد یعنی امیر کیان موافقت کرده.

تند پشت ستون بعدی مخفی شدم و نفس زنون نگاهشون کردم که به سمت راه پله ها

رفتن اما از شانس گهم دو تا آدم غول مانند اونجا ایستاده بودن

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

نگاهی به اطراف انداختم و چشمم به یه پنجره ی کوچیک کنار راه پله افتاد.

با قدم های آرام و خمیده به همون سمت رفتم و پنجره رو بازش کردم.

ده دوازده تا دختر با لباس های باز و کوتاه اون جا بودن.

کیان تک تک شونو از نظر گذروند. روبه روی یه دختر خیلی خوشگل ایستاد و پوزخندی به

روش زد و گفت

\_حالت چطوره س\*ک\*سی من.

دختره با تنفر گفت

\_هیچ وقت نمیبخشمت.. تو به من گفتی عاشقمی! گولم زدی...

خنده ی کیان به هوا رفت و گفت

\_هنوزم عاشقتم، منتهی عاشق تن و بدن بلوریت، حیف پول خوبی واست میدن و گرنه

کارت و یکسره میگردم.

مرد چاق و چاپلوس کنار کیان گفت

\_اینا آماده ی هر نوع خدمتی هستن آقا، اتاقم آمادست اگه میخواین دو سه تاشون و

بفرستم.

لبخند محوی روی لب کیان نشست و دست دختره رو گرفت و با نگاه بدجنسی گفت

\_فقط اینو میخوام.

دستم مشت شد... لعنتی محاله بذارم به اون دختر تجاوز کنی!

از جام بلند شدم... اما به محض برگشتن سینه به سینه ی مرد قوی هیکلی شدم که دو برابر

من قد داشت.